

نگاهی به سه‌گانه کار لا شاهکار جان لوکاره

از لندن تا جنوب شرقی آسیا



مرضیه لشکری

مترجم

سال ۱۹۷۳ در بجاوحه جنگ سرد، و بدگمان شدن به جاسوسی نفوذی در بالاترین رده‌های سرویس اطلاعات مخفی بریتانیا. جورج اسمایلی معاون سابق بازنشسته توسط همکاران سابق خود برای تحقیق در مورد عامل نفوذی استخدام می‌شود، سپس تحقیقش را برای از میان بردن آدم بانفوذ شایان توجه شوروی کارلای کینه‌توز شروع می‌کند. این ماوریت سه رمان را دربر می‌گیرد- اغلب به‌نام «سه‌گانه کارلا»- و این بینشی هیجان‌انگیز، پیچیده و ماهرانه است که دنیای جاسوسی وابسته به روم شرقی را نشان می‌دهد: «بندزن، جامه‌دوز، سرباز، جاسوس»، «پسر خوش‌نام مدرسه» و «دارودسته اسمایلی».

مجموعه با «بندزن، جامه‌دوز، سرباز و جاسوس» شروع می‌شود، که می‌توان گفت بهترین در سه‌گانه است. این مجموعه با صحنه‌ای آرام در لندن شروع می‌شود و سپس به ناحیه‌ای خطرناک و غیرقابل پیش‌بینی در جنوب شرقی آسیا در رمان «پسر خوش‌نام مدرسه» کشیده می‌شود و با قتل در همسپندیه‌یت و تحقیق در قاره اروپا برای زمان قاطع مردم خندان به پایان می‌رسد. نویسنده جان لوکاره به دلیل واقع‌گرایی و تفسیرهای اجتماعی ذاتیبد رمان‌هایش مورد تحسین منتقدان قرار گرفته است: تصورات لوکاره از سیرک، دقیق، باورکردنی و قطعا بدون احساسات است، مجموعه‌ای مبتنی بر ژانر «پسر خوش‌نام مدرسه» که کلیشه‌ها و اغراق مقاومت می‌کند. و بر خلاف بسیاری از رمان‌های مشابه، معمولاً حدس‌زدن پایان‌ها غیرممکن است.

نیوغ واقعی لوکاره شخصیت‌پردازی اوست. جورج اسمایلی -عینکی، چاقی‌وجه، به زحمت راه می‌رود - بعد به‌نظر می‌رسد برای نقش جاسوسی ارشد انگلیسی‌نازدم شود، اما این دقیقا همان چیزی است که ماهیت مجاب‌کننده و فریبنده دوران تصدی او را تضمین می‌کند. هر یک از شخصیت‌ها، از پیتز گیلام باهوش تا مادام استرو وکوا استگر، صمیمانه با عیب‌ها، هنرها و خصوصیات اخلاقی آماده شده‌اند. هر فردی احساس واقعی بودن می‌کند، دستاوردی که اغلب حتی با مهارت‌ترین نویسنده‌گان نیز به سختی به آن دست می‌یابند.

«بندزن، جامه‌دوز، سرباز، جاسوس»؛ بهترین داستان جاسوسی است که تاکنون نوشته شده. شاهکار او «بندزن، جامه‌دوز، سرباز، جاسوس» در سال ۱۹۷۴ -نه تنها بهترین رمان جاسوسی بود که تا‌حال نوشته شده، بلکه منبع اقتباس بی‌بی‌سی در سال ۱۹۷۹ است که بهترین نمایش جاسوسی درست شده بود- الک گینس بزرگ در نقش جورج اسمایلی، یک رئیس جاسوس شریف که پس از تغییر و تحول در اطلاعات بریتانیا -که به سیرک معروف است- از جستش پر کنار شده است. اما به محض اینکه سرولکه یاماموری دوجانبه در سیرک پیدا شد، اسمایلی به کارش بازگشت تا او را پیدا کند. او این کار را در مدرسه قدیمی به روش جست‌وجوی قدیمی، با بررسی کردن اوراق و با پرسش از کس‌کسی که ممکن بود در موضوع دخیل باشد انجام داد، در کل با روشی آرام و دور از تشویش.

بی‌پروایی از ویژگی‌های اسمایلی نیست، او همانند بزرگ‌ترین بازیکن پوکر جهان، در آرامش رصد می‌کند، کم حرف می‌زند و واکنش‌های غیرقابل فهم دارد. هنگامی که با گینس استدال لیخند مرمیم، بازی می‌کرد، اسمایلی مهربانی مالیخولیایی از خودش نشان می‌دهد که ممکن است مهربان نباشد، او دانشی عمیق از گمراهی انسان دارد، اما دانش او آنقدر عمیق نیست که همسرش را از خیانت به او بازدارد.

هنگامی که لوکاره برای اولین‌بار مشهور شد، به دلیل واقع‌بین بودن بسیار مورد توجه قرار گرفت. بااین‌حال دنیای داستانی او هرزده به اندازه فلمینگ‌ها آسانساری نیست. این فقط هوشمندانه است. درواقع، «بندزن، جامه‌دوز، سرباز، جاسوس»، خیالی فریبنده از ورود به دنیایی مخفی را ارائه می‌دهد، دنیایی که با توانگری اغواکننده تصور می‌شود. ما فضایی ذهنی توطئه‌آمیز را نفس می‌کشیم، هر که کلمه در آن ممکن است مهم باشد. و ما با مجموع گماشتگان دولتی شایسته مواجه می‌شویم که در میان آنها شوروی خیلی هم خطرناک نیست، اما همکارهای مشکوک در اطراف دفتر پرسه می‌زنند. در اینجا، حتی متدین‌ترین مهیمن‌ترین نیز در بازی بزرگ طرح‌ریسیات‌های جنگ سرد به نفع خودی فدا می‌شود. همانند میلیون‌ها نفر دیگر، من نیز از موضوع این داستان سیر نمی‌شوم، اما بعد از مدتی تقریبا همه چیز فراموش می‌شود، ویژگی داستان جاسوسی لوکاره

ریشه در جنگ سرد داشت، که سادگی هر رویارویی دو طرف مخالف را نشان می‌دهد. وقتی کمونیسم فروپاشید، رمان جاسوسی معاصر نیز سقوط کرد. غرب به وضوح فاقد دشمنی مشخص بود. خوشبختانه، این داستان‌های جاسوسی، البته نه برای تمام جهان، سوزه اسلام‌گرای افراطی به وجود آمدند. و تقریبا قابل پیش‌بینی بود که، ما کم کم لوکاره را با داستان‌های جاسوسی بیبینی- همانند سربال قلی‌پور تا نیم مپهن، که کلر دنیز نقش مامور سی‌ای‌ای را بازی می‌کند ای که به هیچ‌کس حتی رئیسش هم اعتماد ندارد، و هم چنین فیلم صفحه‌هشت در شبکه بی‌بی‌اس‌بی با بازی نیلی‌نایی هنرپیشه نقش اول و بازیگر خارق‌العاده بریتانیایی که جاسوسی پیر و زیرک است که به شناختی متغیر دست می‌یابد که قبلا نمی‌دانست.



سه‌شنبه ۱۴۰۰۰۵۲۰۰۷ شماره ۶۹۷ سال چهارم ۱۴ رمضان ۱۴۴۲ / ۲۷ آوریل ۲۰۲۱

armanmeli.ir

گفت و گو با جان لوکاره: یکی از بزرگ‌ترین جاسوسی نویس‌های دنیا

روند ساخت شخصیت‌ها سفری پر مخاطره است

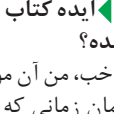
جان لوکاره

آرمین ملی - گروه ادبیات و کتاب: جان لوکاره (۲۰۲۰-۱۹۳۱) یکی از بزرگ‌ترین جاسوسی نویس‌های دنیا است. او بارمان «جاسوسی که از سردسیر آمد» به یکی از پرفروش‌ترین نویسند

نویسنده‌های بین‌المللی تبدیل شد. پس از موفقیت این کتاب، سه‌گانه کارلا یا «جرج اسمایلی» را منتشر کرد که به شهرت بیشتر او دامن زد: «بندزن، جامه‌دوز، سرباز، جاسوس»، «پسر خوش‌نام مدرسه»، و «دارودسته اسمایلی». تا به امروز هشت اثر از جان لوکاره به فارسی منتشر شده که مهم‌ترین‌شان عبارت‌است از: «جاسوسی که از سردسیر آمد» (فرزاد فرید، جهان کتاب)، «بندزن، جامه‌دوز، سرباز، جاسوس» (زهرآقلی پور، نشر نی)، «دارودسته اسمایلی» (سعید کلانی، نشر قطره)، و «هیراث جاسوسان» (مهدی فیاضی کیا، نشر چترنگ). آنچه می‌خوانید گفت‌وگو با جان لوکاره نویسنده شهیر بریتانیایی درباره آثار جاسوسی و اقتباس‌های سینمایی آن‌ارش است.

آرمان ملی - گروه ادبیات و کتاب: جان لوکاره (۲۰۲۰-۱۹۳۱) یکی از بزرگ‌ترین جاسوسی نویس‌های دنیا است. او بارمان «جاسوسی که از سردسیر آمد» به یکی از پرفروش‌ترین نویسند

نویسنده‌های بین‌المللی تبدیل شد. پس از موفقیت این کتاب، سه‌گانه کارلا یا «جرج اسمایلی» را منتشر کرد که به شهرت بیشتر او دامن زد: «بندزن، جامه‌دوز، سرباز، جاسوس»، «پسر خوش‌نام مدرسه»، و «دارودسته اسمایلی». تا به امروز هشت اثر از جان لوکاره به فارسی منتشر شده که مهم‌ترین‌شان عبارت‌است از: «جاسوسی که از سردسیر آمد» (فرزاد فرید، جهان کتاب)، «بندزن، جامه‌دوز، سرباز، جاسوس» (زهرآقلی پور، نشر نی)، «دارودسته اسمایلی» (سعید کلانی، نشر قطره)، و «هیراث جاسوسان» (مهدی فیاضی کیا، نشر چترنگ). آنچه می‌خوانید گفت‌وگو با جان لوکاره نویسنده شهیر بریتانیایی درباره آثار جاسوسی و اقتباس‌های سینمایی آن‌ارش است.



نیلوفر رحمانیان

مترجم

آیة کتاب «جاسوسی که از سردسیر آمد» از کجا آمده؟
خب، من آن موقع در سفارت انگلیس در بر کن می‌کردم. همان زمانی که دیوار برلین را ساختند. اگوست ۱۹۶۱. چندین بار حین ساختن دیوار به برلین رفتم و اساسا در سایه همین دیوار کار و زندگی می‌کردم. و همان موقع تصمیم گرفتم از دیوار برلین به‌عنوان یک نماد برای چیزی که در پی تصویرش بودم استفاده کنم. درباره بهبودگی رنج حاصل از اختلافات ایدئولوژیک. علاوه بر آن می‌خواستم از تجربه‌ای که از بوروکراسی داشتم هم استفاده کنم، و دوست داشتم تمام اینها را در یک داستان جاسوسی به کار ببرم. و دلم نمی‌خواست که داستان جاسوسی من، مثل بیشتر کارهای مشابهش، «ادبیات فرار» باشد. دوست داشتم خواننده داستان موقع خواندن، واقعا حال یک جاسوس را درک کند و با او درگیر شود. خلاصه بگویم بیشتر داستان‌های جاسوسی، قهرمانی دارند که جاسوس است. من می‌خواستم در داستانم روی قهرانی تمرکز کنم. و همان زمان‌ها بود که دیدم دیگر وقتش است خودم را بازنشست کنم و یک نویسنده تمام‌وقت بشوم.

داشتم با لُرد راسل مصاحبه می‌کردم و از او درباره‌ی دیوار برلین پرسیدم. و او به من گفت که فکر نمی‌کرده ساخت این دیوار تأثیری در حال مردم بگذارد.
با اینکه جواب شوکه‌کننده‌ای است باید بگویم به‌نظرم چرند محض است. اتفاقا دیوار برلین بسیار بر رنج بشری افزود. چه در همان زمان، که روی زندگی خانواده‌ها تأثیر گذاشت و پدر را از پسر، و دختر را از مادر جدا کرد و چه اثر درازمدتش که به‌نظر من اتفاقا همیشه هم به مراتب بیشتر است: این دیوار شوک روانی عظیمی برای همه ما بود. بالاآمدن این دیوار، مطلقا عبت بود. که بیایی یک شهر زنده را بگیري و دو قسمتش کنی، هم زندگی شهر را دچار نقص کرده‌ای و هم آدم‌ها را از هم جدا کرده‌ای و مانع گرم‌ي رابطه بین دو تکه شهر شد‌ای.

برایمان بگوئید وقتی بچه بودید چه چیزهایی می‌خواندید.

من در یک خانواده کاملا بی کتاب بزرگ شدم. پدرم به خودش می‌باید که تا به‌حال نشده که یک کتاب را از الف تا ی بخواند. یادم هم نمی‌آید که زن‌های توی زندگی‌اش هم کتابخوان بوده باشند. برای همین کتاب‌خواندن من در بچگی کاملا وابسته به معلم‌های مدرسه بود، البته به استثنای کتاب «باد در بیدزار» که یکی از نامادری‌هایم وقت در بیمارستان بودم برایم خواند. آن زمان از سامرس‌تومام می‌خواندم، و خدا را شکر که از اُرتور کائن دوئل بزرگ و خارق‌العاده هم می‌خواندم. بعدتر خوش‌خوشان دیکنز هم خواندم و هر از گاهی هم برنارد شاو، و بعد هم با احتیاط رفتم سروفت نویسنده‌های معاصر، اُرتور کوستلر، آندره ژید و آلبر کامو. اما انفجار بزرگ خواندن‌هایم برمی‌گردد به نوجوانی، زمانی که مسجور ادبیات آلمانی شدم. الان که فکرش را می‌کنم می‌بینم کل ادبیات آلمان را خوانده‌ام. امروز دلم پیش نویسنده‌های قرن نوزدهمی است: بوازاک و دیکنز و بقیه.

نویسنده‌های معاصر چطور؟

هر چیزی که مارکز نویسود و گه‌گاهی هم از دیگران، و تازگی تمام نوشته‌های بریل برنیرن بیج. وقتی می‌خواهم بنویسم هم کتاب می‌خوانم اما معمولا غیر داستانی.

شما مدتی تدریس می‌کردید. چه درس می‌دادید و آیا این تجربه تأثیر مثبتی در نوشتنتان گذاشت؟
در اتون بیشتر زبان و ادبیات آلمانی درس می‌دادم. اما هر کسی که شاگرد خصوصی دارد باید آمادگی تدریس هر چه ازش می‌خواهد را داشته باشد. و این ممکن است نقاشی‌های اولیه سالوادور دالی تا «نپور‌های عمل جاسوس پرواز می‌کنند» را شامل شود. اتون جایی است برای انواع افراط و تفریط و این برای من در مقام یک نویسنده خوب بود. آنجا می‌توانی طبقات بالای انگلیس را در بهترین و بدترین وضع و حالشان ببینی. شاگردهای خوب اغلب زیرک و با استعدادند و کاری می‌کنند که آدم قد بکشد و از مرزهای دانشش فراتر برود. از آن طرف شاگردهای بد چشم آدم را باز می‌کنند و ذهن جنایتکار را نشانش می‌دهند. همه را بگذارم روی هم، آن مدتی که در اتون بودم برایم ثمربخش بود. حتی داستان یکی از اولین رمان‌هایم در فضایی شبیه‌اتون می‌گذرد: رمان «فتل بی عیب‌ونقص».

اسم واقعی تان جان کورن‌ول است. چرا اسمتان را عوض کردید؟

وقتی شروع به نوشتن کردم، در وضعی بودم که مودبانه‌اش می‌شود «نوکر خارجی». رفتم پیش کارفرمایم و گفتم اولین رمانم را نوشته‌ام. رمانم را خواندند و گفتند مشکلی نیست، ولی گفتند حتی اگر درباره زندگی پروانه‌ها نوشته بودم هم می‌بایست یک اسم مستعار انتخاب می‌کردم. بعد من رفتم پیش ناشرم، ویکتور گولانچر که اصالتا لهستانی بود، و او به من گفت: «رفیق قدیمی، توصیه من به تو این است که یک مکتب هجای خوب آنگلو‌ساکسونی پیدا کنی. یک هجایی.» پیشنهادش اسم مستعاری شبیه جاک اسمیت بود. من هم با همان حالت مودب همیشه‌گی قول دادم چک اسمیت بشوم. بعد از آن را حافظه یاری نمی‌کند و دروغ جایش را گرفته. بارها از من پرسیده‌اند این اسم مستخره از کجا آمده، و اینجاد بود که قوه تخیل نویسنده‌گی به دادم رسید. مثلا خودم را تصور می‌کردم که دارم سوار بر یک اتوبوس از روی پل ترسی رد می‌شوم که چشمم می‌افتد به یک خیاطی. خنده‌دار اینجاست که واقعا هم یک خیاطی آنجا بود. آخر من یک وسواس وحشتناکی در لباس خردن داشتم و می‌خواستم لباس‌هایم شبیه کسی باشد که می‌خواهد در بن دیپلمات شود. و بعد می‌گفتم اسم خیاطی یک چیزی بود شبیه لوکاره. این داستان تا سال‌ها عده‌ای را راضی نگه‌داشت ولی دروغ رابطه خوبی با پلارفتن سن‌وسال ندارد.

مرابه سمت حقیقت هل می‌دهد. و حقیقت ماجرا این است که نمی‌دانم این اسم از کجا آمد.
شما در کدام سرویس اطلاعاتی کار می‌کردید؟
حتی همین امروز هم یک‌چور حس وفاداری مانع از این می‌شود که راجع بهش درست صحبت کنم. جوان بودم که وارد سرویس اطلاعاتی شدم. یک‌چورهایم لافزیدم تویش. انگار کن که هرگز گزینه دیگری در کار نبوده باشد. اولین‌بار برمی‌گردد به زمانی که در برن درس می‌خواندم و از مدرسه قبلی‌ما فرار کرده بودم. بعد برای خدمت سربازی رفتم اتریش. دوران سازنده‌ای بود، آخر یکی از کارهایم این بود که در کمپ تیمیدی‌ها بگردم، باید دنبال کسانی می‌گشتم که پنجاهجوی واقعی نبودند، یا دنبال کسانی که شرایطشان برای ما و از زوایه دید اطلاعاتی چنان جالب توجه بود که می‌توانستیم کاری کنیم که به کشور خودشان برگردند، البته با رضایت خودشان. برای کسی مثل من که هنوز بیست‌ویک سالش هم نشده بود، مسئولیت سنگینی بود در لحظه‌ای فوق‌العاده حساس از تاریخ. لحظه‌ای که گیریم وحشتناک بود اما من از اینکه در آن سهیم باشم، خوشنود بودم. بعدتر، بعد از دوران تدریسم در اتون، برای کمک در جنگ سرد وارد دم‌دوستانه اطلاعاتی شدم. گمانم سرجمع هفت‌هشت سال بیشتر نشد و آن‌هم چهل سال قبل بود. اما همین تجربه بعدا مثل یک دانشگاه به دادم رسید تا چیزهایی که می‌خواستم را بنویسم. گمانم اگر آن زمان مثلا رفته بودم به دریا، بعدش راجع به دریا می‌نوشتم. یا اگر می‌رفتم توی کار تبلیغات و بورس، راجع به اینها می‌نوشتم. از همان‌جا بود که شروع کردم به خیال‌پردازی و ساخت‌وپرداخت دنیای ذهنی خودم؛ دنیای نائی و شخصی خودم که شد مسیر زندگی‌ام، یک چیزی شبیه دنیایی که جی.آر.آر. تا لکین برود داشت، فقط فرقش این بود که شخصیت‌های این دنیای من لای انگشت‌های پایشان مودرنمی‌آمد!

آیا در همان ایام این فکر به سر تان زده بود که روزی درباره‌شان خواهید نوشت؟

بله. در دوره اول خدمتم یک نمونه جالب و نویدبخش دیدم. با یک آقایی کار می‌کردم به اسم جان بینگهم که اسم واقعی‌اش لرد کلتمور ریس بود. تریلر نویس بود و به‌علاوه یک افسر فوق‌العاده سرویس جاسوسی، آدم تپل و شیرینی بود. او نه‌تنها به من شوق نوشتن داد، بلکه شمالیی از جورج اسمایلی را هم برایم رسم کرد، که بعدها خودم توانستم تصویرش را با استفاده از منابع دیگر در ذهنم تکمیل کنم. یکی او و یکی هم استادی در دانشگاه آکسفورد که خیلی خوب می‌شناختمش، در کنار هم بخش‌های مختلف شخصیت اسمایلی رمانم را ساختند. زندگی کاری من با اسم مستعار جان لوکاره و جورج اسمی‌لی

آرمان ملی



آرمان ملی - گروه ادبیات و کتاب: جان لوکاره (۲۰۲۰-۱۹۳۱) یکی از بزرگ‌ترین جاسوسی نویس‌های دنیا است. او بارمان «جاسوسی که از سردسیر آمد» به یکی از پرفروش‌ترین نویسند

هر دو در یک روز زاده شدند. سال ۱۹۵۸ در لندن.
شما درباره برگزیت هم نوشته‌اید و حتی بعد از این اتفاق، ملیتتان را عوض کردید و ایرلندی شدید.

بله، من درباره برگزیت نوشته‌ام. و درباره تمایزی که آمریکایی‌ها هم یا آن به خوبی آشنایند. تمایز بین میهن پرستی و ناسیونالیسم. یک میهن پرست می‌تواند کشورش را نقد کند، همچنان دیلسته‌اش باشد و مسیر دموکراسی را طی کند. اما یک ناسیونالیست به دشمن نیاز دارد. و فکر می‌کنم مسائل دیگری هم هست. فکر می‌کنم جداشدن از متحدین اروپایی مان، کم‌وبیش آنها را به دشمنان بالقوه‌مان تبدیل کرده است. و این خوب نیست.

فکر می‌کنم جای درباره برگزیت، به پوچی‌اش اشاره کرده‌اید.

از این هم بیشتر! بگذراید قبیلش یک چیز را بگویم. من همیشه سعی کرده‌ام با مسائل زمانه‌ام همراه باشم. و فکر می‌کنم در این مورد، کسانی با انگیزه و منفعت شخصی، مردم انگلستان را فریب داده‌اند. و خب کار من این بود که در آخرین رمانم، بحثی در این باره بین شخصیت‌ها شکل بدهم.

بعضی نویسنده‌ها از اینکه کتاب‌هایشان قبلم شود وحشت دارند. وقتی «بندزن، جامه‌دوز، سرباز، جاسوس» قبلم شد چه حسی داشتید؟

«بندزن، جامه‌دوز، سرباز، جاسوس» یک‌چورهایی استننا بود. عاشق فیلمش شدم.

اگر قرار باشد فقط قبلم یکی از داستان‌هایم را نگه دارم، همین است. شاید به این خاطر که حس می‌کنم توی این قبلم توانستیم موجی از تاریخ را نشان بدهیم که برای مخاطبش جالب بود. بیننده‌هایش هم خیلی زیاد بودند و همان موقع پخشش، هر شبکه‌ای که می‌زدی داشتند درباره‌اش صحبت می‌کردند. و فکر می‌کنم این فیلم به نسبت بقیه کارها، به تصورات خود من خیلی نزدیک شد. وقتی از فلوربر پرسیدند که دوست دار از «مادام بوواری»‌اش قبلمی بسازند، وحشت‌زده شد. نه. چون دلش نمی‌خواست در تخیلات خواننده‌اش ختلی ایجاد شود. مادامی که قبلمی نباشد، هر کس توی ذهن خودش یک بوواری مخصوص خودش دارد. در مورد من هم همین بود. و من فکر می‌کنم نیوغ قبلم در این بود که کاری کرده بود که شخصیت اسمایلی همچنان در تخیلات شخصی هر کسی برقرار بماند.

از شما دریا جگانه یک نویسنده هم از پایان جنگ سرد خوشحال شدید.

بله، من واقعا از پایان جنگ سرد خوشحال بودم. و خیلی هم دوست داشتم که جنگ تمام شود، چه به‌عنوان یک آدم معمولی و چه به‌عنوان یک نویسنده. عده‌ای می‌گفتند حالا جنگ تمام شده من دیگر چیزی برای نوشتن ندارم. این برمی‌گردد به همان دوران کوتاه شیرینی که مردم خیال می‌کردند بعد از جنگ سرد دیگر قرار است اوضاع خوب باشد و دیگر دنیا به جاسوس‌ها نیازی نداشته باشد. باید بگویم من هرگز مثل آنها فکر نمی‌کردم.

شخصیت جانانان پاین در کتاب «مدیر شیفت شب» از کجا می‌آید؟

خب من فکر می‌کنم تمام شخصیت‌های داستانی، هستنند از آدم‌هایی که در زندگی واقعی می‌بینیم و مشاهده‌شان می‌کنیم. با حالت‌ها و رُست‌هایی که خوش داریم بهشان بدهیم. و بعد که تمام این ویژگی‌ها را کنار هم می‌گذاری، از وجود خودت درون جسمشان می‌دمی. دست خود آدم نیست. به‌نظر من اصلی‌ترین شخصیت‌ها، سه‌بعدی‌ترین شخصیت‌ها، آنهایی هستند که به‌نجوی نشان‌دهنده شق‌های دیگر شخصیت خود نویسنده‌اند.

شق‌های دیگر نویسنده؟

بله. که مثلا من می‌توانستم چه کس دیگری باشم؟ که اگر فلان‌وبهمان می‌شد، من امروز چه کسی بودم؟ اگر فلان‌جافلان تصمیم را گرفته بودم زندگی‌ام چه می‌شد؟ اگر طور دیگری به بعضی وقایع خاص واکنش نشان داده بودم، چه می‌شد؟ من فکر می‌کنم نویسنده از امکان‌های دیگری که برای شخص خودش متصور می‌شود استفاده می‌کند تا شخصیت‌ها‌ی بیافریند. برای همین بخشی از روند ساخت و پرداخت شخصیت‌های داستان، همین سفر پر مخاطره درون‌نگری است.

ادبیات ۱۱

دیدگاه

جان لوکاره در «دارودسته اسمایلی»، جرج اسمایلی را از پاریس تا مسکومی برد

داستان جاسوسی، واقعیت جاسوسی



مرضیه عسگری

مترجم

به‌نظر لرد بیدن پاول، بنیان‌گذار جنبش پیشاهنگی پسران، «زندگی هیجان‌انگیز یک جاسوس بهترین راه چاره برای کسانی است که از زندگی خسته شده‌اند.» بعد به‌نظر می‌رسد استخدام واقعی کسی برای جاسوسی به‌راحتی حرف‌زدن درباره آن باشد، اما مطمئنا بیشتر جاسوسان خیالی روی نسخه‌ای که پاول برایشان پیچیده، مهر تأیید می‌زنند. برای مثال، جیمز باند با مجوزی که برای کشتن دیگرا‌ن به خود می‌دهد، به موفقیت می‌رسد و جان باکن نیز مانند لن دیتون فریب‌بزاز و خسته از دنیایی است که برای اینکه بتواند اعصاب خود را کنترل کند نیازمند این است که همیشه در خطر و به فکر توطئه باشد. تالی‌یکه جان لوکاره، استاد دانشکده ای‌تون و کارمند وزارت خارجی بریتانیا اقدام به اصلاح این تصور کرد. قهرمان افسرده و فریب‌خورده داستان‌های او از زندگی خسته‌نستند، بلکه از جاسوسی کردن خسته شده‌اند. آنها در دنیای بی‌حداده و بی‌رحمی‌زندانی پودانه که در آن بی‌رحمی را آموخته‌اند و حالا در حال اجرای نمایش هستند که قدرت ترک آن را ندارند.

کتاب‌های لوکاره بسیار هیجان‌انگیزند. نهمین رمان جان لوکاره به‌نام «دارودسته اسمایلی»، یکی از آثار اوست که تمام مهارت‌های شایان توجه او در آن مشهود است. این رمان از پاریس آغاز می‌شود و یک مأمور لاغر و زنجور‌هاغر شوروی به یک زن روسی چاق و خپل نزدیک شده و باب گفت‌وگو را باز می‌کند. آن زن قبلا بنا به دلایلی دخترش را رها و جلای وطن کرده، اما حالا دخترش می‌تواند در آن غربت به او بپیوندد. وقتی عکس‌های دخترش را که از مسکو برایش فرستاده بودند می‌بیند، از دیدن چهره بی‌روح دخترش بدتش به لرزه می‌افتد. فکر می‌کند، حتی اگر آنها از یک جسد عکس گرفته و برایم فرستاده باشند، تعجب نمی‌کنم. شاید آنها همین کار را کرده‌اند. بالاخره مشخص می‌شود که آن دختری که آنها قصد داشتند به‌جای دختر آن زن به فرانسه بفرستند، دختر واقعی‌اش نیست. بعد از مدتی در لندن جسد پیر مردی در همسپندیه هیث پیدا می‌شود که صورتش باد کرده و از بین رفته‌است. جرج اسمایلی بالای سر جسد می‌رود تا آن را ببیند و با گذاشتن تکه‌های حقیقت کنار هم معمارا حل کند.

اسمایلی افسر چاقی‌وجه، نزدیک‌بین، نگران و تنهای اطلاعات انگلیس پاسخی حساب‌شده و مدبرانه به جیمز باند است. او خوب رانندگی نمی‌کند، اغلب مبارزه نیست، ابزار و وسایل چندانی ندارد و از جمع کردن زنیاب زده‌ها دور خود پرهزی می‌کند و همسرش نسبت به او بی‌وقا و بی‌اعتناست. نوعی شخصیت استادمشنه‌اند دارد و برای انجام مأموریت‌های سر‌اش از دانشگاه آکسفورد انصراف داده است. لوکاره او را با یک باستان‌شناس مقایسه می‌کند و به‌نجوی از جانب اسمایلی می‌گوید: «آن پرونده که در داستان مطرح می‌شود واقعا وجود داشت و بقیه موضوعات مواردی که فقط برای پُر کردن فضاهای خالی به ماجرا اضافه شده بودند تا اینکه بالاخره جایی با موضوع اصلی ربط پیدا کردند و به‌بخشی از داستان تبدیل می‌شدند.» به‌گفته لوکاره هیچ مأمور دیگری در هیچ داستانی حتی یک‌دهم وجود داشت و بقیه موضوعات مواردی که فقط‌هاو گزارشات ردوبدل می‌شوند، «فرق خواندن» و در پی یافتن خبرهای ضدوتقیض نمی‌گذراند. اسمایلی جاسوسی است که نقش یک کارآگاه و دانشمند را ایفا می‌کند. اولین حضور اسمایلی در دوران اول لوکاره بود که وقتی معمای جنایی پودند: او در داستان‌های «جاسوسی که از سردسیر آمد» و «جست‌وجوی جنگ سرد» حضور گم‌رنگی داشت، دوران بازنشستگی را در «بندزن، جامه‌دوز، سرباز، جاسوس» گذراند، سر پرست افلیج خدمات سری بریتانیادر «پسر خوش‌نام مدرسه» بود و حالا در «دارودسته اسمایلی» دوباره در نقش دیگری ظاهر می‌شود.

لوکاره رمان‌های اخیر خود را از جزئیات بیشتر و ایجاد فضای مهیج در دنیای متفاوت جاسوسی به تصویر کشیده: دنیای اسمایلی در لندن، قلمروی میزها و پرونده‌ها و توطئه‌ها و تحقیقات، حاشیه‌ای مملو از مشکلات در راهروهای قدرت انگلیس و آمریکا و دنیای مأمور فعال و عرصه و موقعیتی آشکار و شپخ‌زده‌است که ممکن است گستره آن در جرایم از پنوم پت تا پرگ با مخفیگاهی یک‌دهم از روستاهای انگلستان را دربرگیرد. لوکاره می‌گوید: «یک میز کار مکانی خطرناک است که از آنجایی می‌توان دنیا را تماشا کرد.» او می‌دهد، بااین‌حال اسمایلی همیشه کارش را از پشت میز دنبال نمی‌کند و به عرصه کارش هم اشراف دارد. او روزهای تحقیق و تفحصش را در قلمروی دشمن زندگی کرده و می‌داند که ممکن است پرونده‌ها و گزارشات اطلاعات نادرستی در اختیارش قرار دهند و حقایق ناقص و گفاهی که حاوی اطلاعات بسیار مهم‌اند، اغلب در دنیایی به دور از وایت‌هال به دست می‌آیند.

در «دارودسته اسمایلی»، اسمایلی در هر دو دنیا کار می‌کند، هم کارآگاه است و هم مأموری در معرض خطر. قصد ندارم درباره‌ی کندی روند موضوع داستان و اینهام آن صحبت کنم فقط می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که ادامه روند کشتار و پنهان‌سازی، اسمایلی را به‌سوی هامبورگ و پاریس و بن می‌کشاند و به‌نظر می‌رسد با خطای نامعلومی که از دشمن قدیمی او، میتر متفکر بیسی سبز دهمین اداره اطلاعات روسیه، سر می‌زند خطرات بسیار برای او به وجود می‌آید. رییس اسمایلی به شوخی در لندن به او می‌گوید: «موزارتی در ریجناح فالز مرا معرجه می‌کند، اما حتی اسمایلی هم با گوش خود می‌شنود که: «طنین صدای زندگی گذشته‌اش، او را فراموشی‌خواند تا برای برون‌افکنی و حل مشکلاتی که در زندگی داشته آخرین تلاش خود را بکند.» این حس بیش از حد ادنی است و بیشتر به مشکلات لوکاره شبیه است تا اسمایلی. تصویرهای بعدی اسمایلی قدری بیشتر بیانگر این موقعیت است، «برخلاف تصورات، ممکن بود که در سال‌های آخر عمرش به او فرصتی دوباره دست دهد یا به میدان رقابت‌های پربار زندگی‌اش بازگردد و با آنها دست‌وپنجه نرم کند.» بدون شک این تصویر از جاسوسی به‌اندازه نظر بیدن پاول غیرواقعی به‌نظر می‌رسد، اما مشکلی که به آن اشاره می‌شود به‌اندازه کافی واقعی است. وقتی قاتی یک رمان نویس مشهور به‌خوبی

لوکاره در میان‌باشد شاید نباید این

سوال را برپسیم که او چه می‌داند، بلکه باید بدینهم سبب می‌شود که داستان او را دنبال کنیم. مطمئنا جاسوسان لوکاره نقش خود را به‌طور باورپذیری ایفا می‌کنند و هیچ‌کس تابه‌حال این قدر قانع‌کننده نگفته است که چطور می‌شود جاسوسی را به‌عنوان شغل در نظر گرفت.

